

108

79



108 - 79 "Чахар китаб". Этико-дидактическое сочинение. Ташкент,
Литография.

چاھار کتاپ

این کتاب سعادت اینتساب موعود به

کتاب

بحسب حکم ملا غلام حسن مخدوم صاحب
مطبع بمطبع خود لباس طبع پوشانید

Лит. Арнфджанова С.Ташкент

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کرد و حرف آفرید ارض سما
که بجان و دوش همی خوانم
خالق رازق و رؤف بر ما
همه زویافت صورت هستی
بر همه خلق با چو دین شده
کرد ما را خطا تا دانیم
طاعت او بجان کنیم هم
نیست سودی بجز زیان کردن
پیرامت رسول و پیغمبر

ابتدا میکنم بسم خدا
نام حق بر زبان همی رانم
ملک صانع و قدیم و حکیم
هر چه هست از بلندی وستی
طاعت اوست فرض عین بندگی
داد ما را کتاب تا خوانیم
هر چه او گفت آن کنیم هم
آنچه او گفت غیر آن کردن
روز شب طالب قبولیم

نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم

شکر حق را که پیشوا داریم
 بهتر بهتر و کزین همه
 او شریعت بیان کند ما
 صلواته خدای بروی باد
 امت او دوست او و بیم
 چون ابو بکر و عمر عثمان
 رحمت حق نثار یارش

پیشوای جو مصطفی داریم
 سر و خاتم و نیکین همه
 او طریقت عیان کند ما
 بار و رحب ز پای باد
 دوستدار چهار یار و بیم
 مرضی دان علیهم الرضوان
 باد بر جمله دوستدارش

آغاز کتاب استطاد و اعتبار از جاب مصنف

ای مصطلب بیا طهارت کن
 چون بیار طهارت ظاهر
 آن طهارت که جسم جم آمد
 تن بغسل وضو چو پاک کنی
 شرح این مهر سه نفع را کویم
 در طهارت فرضیه و سنت
 بس بیان نماز و روزه کنیم
 آبدست نماز باید کرد

خانه دین خود عمارت کن
 باطنت نیز حق کند ظاهر
 ظاهرت را همه قسم آمد
 آب اگر نیست قصد خاک کنی
 ز آنکه چو کان شمع را کویم
 بر تو خوانم روان بی منت
 تو عشرت بیخ روزه کنیم
 دل مفت ام نیاز باید کرد

روز محشر که جانکد از بود
 بس مکن در نمازها تقصیر
 خود شنائی چه بس نکو گفته است
 غم دین خور که غم دین است
 غم دنیا خور که پهلو ده است
 من بجز قصور معترفم
 پیش ازین گفته اند اهل سلف
 لیک بر قدر خویش کوشید
 من بقدر مجال کوشیدم
 نکنی عیب اگر تو توانی
 اسب تازی اگر چه به تازد
 صد و هفتاد بیت ده باب است
 موزود و پذیر افتاده است
 این ترا یاد که راز شرف است
 از نجار است مولد بش
 یا آلهریده تو تونیقم

اول پیشش از نماز بود
 تا در آن روز باشد توفیر
 در معنی نکر که اوست است
 همه غمها سر تر از این است
 هیچ کس در جهان نیاست
 نه چون نادان احمق و سر نم
 عذر من صنف قد استهدف
 به ز بیگاری خموشید
 فقه را برد و نظم پوشیدم
 که در حله بیوشانی
 لاشه خمر خوشتن نیندازد
 لایق روز کار اصحاب است
 لاجرم بی نظیر افتاده است
 نام او در جهان بهر طرف است
 وز خراسان علوم مکتبش
 راه نپسای سوی تحفیم

باب اول در بیان وضو این مشتمل بر چهار فصل اول در وضو

در وضویت جوشن وضو چنان	در صباح و رواج و لیل و نهار
ستن مای نیز معتبت است	ستن روی دست مسح است
لازش همچو تشریح بایدید	ربع مسح فرض بایدید

فصل دوم در دستها وضو

هر که دانست مروره باشد	سنت آبست ده باشد
نام حق گفتن از دل پاک است	ستن در شستن مساوات است
بسرکرات شستن اعضا	مضمضه مسح گوش و استنجا
سنت آمدن مصطفی بی قیل	نیز انگشت پای تخلیل
گفتم این جمله را علی الاطلاق	باز تخلیل بحیث استنشاق
راندن آب جف خطا نبود	عضوا اگر تر کنی روا نبود

فصل سوم در دستجات وضو

نیت زان پس از موالات	در وضو شستن دستجات است
بمیان بدایت از تادیب	همه مسح دو انگشت ترتیب
مسح کردن ازین قبل کسیر	که تو یا مسح از سر عمل کسیر

فصل چهارم در مکررها

آب اندر دهان و در مینه
آب بر روی سخت بر کردن
خیوه در آب تبستن از عدا
ور تو پنی بر است افشانی

بکف چپ کراهیت پنی
عورت خویش را نظر کردن
سخن اندر مقام استنجا
در میان کراهیت مانی

باب دوم در پناشکنندگی وضو

آنچه از پیش پس عیان کردد
مگر آن باد که ن ز پیش بود
ریم و خون چون رو اهای شه
خواب تکیه زده وضو نکند
توقه در نماز سهوشه
هر گراشد مباشرت جاش

آبدست ترازیان کس رود
که وضو هم بجای خویش بود
قی کنی پردهان همی باشد
تکیه بر خواب هیچ کس نکند
باز دیوانگی و مد هوشه
فرج بر فرج ایر در باش

باب سوم در غسل و آن مشتمل بر فصل اول در بیان فرائض غسل

هر که باداش و تمیز بود
آب در مینی و دهان کردن

فرض در غسل اوست چه بود
بر همه عضو خود روان کردن

فصل دوم در بیاضها غسل

سنت غسل حملهی پنج است

یادگیرش که بهتر از کنج است

سستن دست و فرج باید پیش
بس وضو ساختن ز بهر خدا
آن زنانی که موی را بافند
در تک موجو آب را نهند

دور کردن نجاست از خویش
سستن سه بار سرتا پا
شاید آن موی را نه بشکافند
بافته خشک همچنان نهند

فصل سوم در بیان مقدار آب وضو و غسل

مکن اسراف ما در مجانی
تلف آب چون روان بود
در وضو به نیم من استجا
بس بدان نیم منی که میماند
همچنین که غسل را تعلیم
هست این حقیقت یاد خشا
و رتوانخواه بر لب جوی

چون دلاست فوات می خوانی
تلف عمر جز خطا نبود
دارم دست و روی نیم من
پای شوید به آنچه می ماند
بر سر خویش ریزد من و نیم
که بود آب توبه همپا نه
نیست اسراف هر چه میوی

باب چهارم در بیان آنچه غسل را واجب میکند

از خواهی که شرع آموزی
آنچه از وی سوال خواهد بود
در طلب کردن حقیقت کار

بایدت جد جهد دل سوزی
نشد که لال خواهد بود بود
از خدا شرم دار و شرم مدا

غسل از پنج چیز فرض بود
 چون شود پاک زن حیض و یمن
 هر زنی را که رسم شود آیم
 مرد را چون ذکر چنان کرد
 غسل واجب و از آن حاش
 غسل واجب کند جنابت هم

بر زن و مرد بچو تشریح بود
 غسل واجب شود بشع قیاس
 غسل باید بجز نماز مدام
 که در اندام زن نهان کرد
 کر چه زن حال نیت از پیش
 بر زن مرد ای مدار کرم

باب نهم در بیان تمیم

چار چیز است در تمیم وزن
 نیت و قصد خاک ای سرو
 نیت این است اگر تمیمیانی
 چون زدی هر دو پنج برابر خاک
 بس در کرباره پنج زن در حال
 در تمیم و رضیله این چهار است
 نزد ما شرط نیت است تعاب
 هر چه آن ناقض وضو باشد
 و آنکه قادر بود آب طهور

میدهم مرترا بدش عرض
 خاک از جای پاک ای مهر
 که نمازت مباح کرد آن
 بس بمالش برو که کردی پاک
 هر دو ساعده بر فقیر بمبال
 که ترا زین چهار ناچار است
 در تمیم تو نکته را در باب
 ناقض اندر تمیم او باشد
 روشود در زمان تمیم دو

هر که میله ز آب و ر بود
 و ر بود آب کمتر از میله
 میل در شرع ثلث و سنگ است
 ثلث فرسنگ و چهار هزار

این تمیسم و را ظهور بود
 نیست در نار و آتش میله
 که ترا دانش است و فرسنگ است
 از قدمهای مرد خوش قیام

باب ششم در بیان نماز مثل چهار فصل اول در بیان فرضیه نماز

هر که او طالب لطیفه بود
 او در اسلام صوفی و صافی
 بشنوا من بیان نذیبان
 ضبط کن این دو سوره فرقی
 تا نماز تو بانوا گردد
 نیت است طهارت تکبیر
 غم اسلام بایست خوردن
 شش دیگر در اندرون نماز
 آنچه بیرون کنون ترا فرض است
 آن قیم قرائت است رکوع
 بس برن آمدن فرضیه نماز

مقدمه اش ابو حنیفه بود
 در سعادت و فی و هم دان
 زانکه صافی تر است مشرب او
 شش درون نماز و شش بیرون
 فرض و نفلت همه ادا کرد
 پوشش عورت مکان طمیر
 روی هم سوی قبله آوردن
 فرض کبر و نماز کن بنیاس
 عرض دارم که موجب فرض است
 قعدۀ آخرین سجدۀ خضوع
 از نماز ای مدار عقل و قیاس

فصل دوم در بیان وجوب نماز

<p>زانکه از مصطلح چنین است در روی اول از فرضیه بخوان سوره با فاتحه بکن ضمت سوره با فاتحه قرین باشد آنچه است است است باینجا باز در آخرین تحیات است باز تعدیل جمله ارکان زانکه تکبیر عیب میباید</p>	<p>واجبات نمازهاست فاتحه صنم سوره قرآن لیک اندر تطوع سنت کافریش چو اولین باشد در بلند می بلند باید خواند قعه اول از وجوبات است نیز در وقت قنوت عیان لیک در عید واجب است</p>
--	--

فصل سوم در بیان سجده سهو

<p>واجب آید با اتفاق و اندرین راه نسبتی دارد و آنچه مشکل بود عین کردن یا کند ترک واجب تقصیر جبر نقصان آن نماز کند کوئی وانکه بیار سجده سهو</p>	<p>سجده سهو با تلاوت هم دانند آنکس که حستی دارد سجده سهو را بیان کردن که کسی فرض را کند تاخیر سجده سهو را چو ساز کند ای مصطلح بهر دو در سلام</p>
---	---

انچنین بہت مذہب نعمان
 از یکی سہودہ دو سہجہ است
 مہر امامی کہ مہت کہ باشد
 مہت کہ را کہ سہو افتاد است
 سہو اور امام بر کیرد

او بقوی چو بود و سلمان
 شرح آموزا کرتا ہوں است
 سہو او سہو مہت کہ باشد
 سجدہ سہو و مہت کہ
 طاعتش را خدای بپزیرد

فصل چہام در بیان سنتہا نماز

سنت اندر نماز آمد است
 آنچه قولیت بہت است
 اذان پس تسمیہ آیت
 سمع اللہ امام پردازد
 باز تکبیر در رکوع و سجود
 فاتحہ در دوئی اخیر از فرض
 بس برن آمدن بلفظ سلام

دہ اذان قوی است دہ علی
 بعد اذان در اعوذ گشت غلام
 سمع اللہ گفتن از دین است
 مہت کہ ربنا لک آغاز
 نیز تکبیر در بہو ط صعود
 کیر سنت ولی میکیز از فرض
 نزد ما سنت بہت در سلام

سنتہا فعل نماز

سنت فعل در نماز دہ
 بہت رفع یدین تا اذنین

یاد کیر شس اگر ترا شہ است
 نیز بر جای سجدہ دارد عین

بعد از آن دست را چپ
 مرزبان را بجهت اقبال
 دست بر زانو بر کوع سینه
 سجد آری در میاد کف
 نیز بر پای چپ نشسته کنی
 باز گردان روی وقت سلام
 که کسی بر تو شبهت اندازد
 ای پر ز نور و حکمت
 بعد ازین هر چه هست آدا

بنی زیر ناف بهراوب
 دست بر سینه بود همچو
 پشت همواره دار همچون
 شکم از ران دور دار از ران
 سر انگشت سوی قبله کنی
 بر زمین بسیار خوش تمام
 مستحب است اینست اندازد
 مستحب در نیت است
 یاد گیرش که نسخی نایاب است

باب هفتم در بیان شیوه فرایض چهار روزی

آنچه در فریض است در چهار روز
 دو بصبح و چهار پیشین است
 سه بشام چهار در خفتن
 و تر از واجب است میدارند

هفته رکعت بود که آموی
 چار در وقت عصر تعیین است
 زمین نکوتر نمیتوان گفتن
 بر همه واجب است بگذارد

باب هشتم در بیان شیوه موکده چهار روزی

علمانند بی شبهت

هست سنت دو از ده رکعت

شش به پیشین گذارد و بر
سنت خالص صلوات این است
غیر ازین هر چه هست نافله است

دو پس از ششم دو بختن در
انچه هست از مؤکدات این است
خواجسته ما امیر نافله است

باب نهم در بیان روزه ماه رمضان

نیت در حکم شرع اگر دانی
از جماع و شراب و رشک
فرض دان جمله روزه نیت
لیک مروتی و نوافل را
همچنین که خلل طلب نکنی
مکس پشه در کلوچو پرید
که کسی رک زد و حجامت کرد
نمک سرکه که زده آن بچسبید
روزه باقی بود که مکروه
ورکنی مسح روغن نمره
نانکه از بهر طفل میخسایند
نیت روزه که سزاوار نبود

روزه بخور نفس شهوانی
وز همه خوردنی نفور شدن
در قضا بخور شب روا نبود
تا به پیش از زوال است روا
نیت روزه بخور شب نکنی
نیت نقصان روز تو پدید
می نشاید و را ملامت کرد
روزه باقیست که فرو نکشید
از کراهت مباش بی اندوه
بر سر و چشم نیت جرمه
علما اند اندرین چه فرمایند
در قضا بخور شب روا نبود

که ضرورت بود روا باشد
 بفلسه موشی که خوری کنی
 روزه تست همچنان با
 و بقصدت خوردن کاش
 که خوری آنچه زوغندانبود
 همچو سگ و کلوخ آهن و
 در تطوع اگر شروع کنی
 تا توانی ادش باید کرد

بی ضرورت چنین خطا باشد
 هست هر دو را منی و منی
 که تو سیر و که تو شسته
 لازم آید قضا و کفایت
 بر تو لازم بجز قضا نبود
 بنود زین قبل کل سر شوی
 بس جوع از برای جوع کنی
 نزد نعمان قضا شن باید کرد

باب دهم در بیان کفاره روزه رمضان

که قصد کرد خوردن
 شصت مسکین طعام باید
 یا دو مئه روزه را پایانی داد

بهاری مجامعت کردن
 یا یکی بنده کردنش آزاد
 تا شوی از حیت بر خوردا

خاتمه کتاب

از برای تو اینقدر گفتم
 هر که این را بصدق بخواند
 نود و نه چو رفت ششصد سال

یادگیرش که مختصر گفتم
 واجب فرض فضل او داند
 از وفات رسول تا امسال

نیم از جسمادی الاول بود کاین نظم کس تکمل
رحمت حق نشا خوننده باز گوینده و رساننده

وَقَدْ تَمَّ بِعَوْنِنَا

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

بدان سغذک اللہ فی الدارین این کتابیت در بیان معرفت
ایمان و اسلام و نماز و روزه و حج و زکوة و طهارت و فرض
و واجب و سنت و مستحب و مباح و محرم و مفید و احکام و ارکان این
کتاب بر چهار فصل بنا نهاده شد تا مبدیان را پندیده بود
فصل اول در بیان معرفت ایمان اگر پرسند که
اصل ایمان چیست جواب بگو که عطاى بار تىعالى است
و سر ایمان کلمه طیبہ گفتن است اگر پرسند که
تن ایمان چیست جواب بگو که پنج وقت نماز گزارید پس اگر پرسند که
دل ایمان چیست جواب بگو که سر آن خواندن است در خبر است که

کمال شی قلب و قلب العتر آن پس یعنی هر خبری را ولایت و دل قرآن
 سوره نسیس است هر حکایه ای که در دل جمع شود دعا اجابت اول دل
 قرآن دوم دل بنده مؤمن سیم دل شب که پرسند که نوبت
 که امست جواب بگو که هست گفتن است و تاریکی ایمان در دفع
 گفتن و تنگی ایمان بی نماز بودن است و حلاوت ایمان پاک بودن
 و حکم ایمان در میانه خوف و رجاء بودن است و شریعت ایمان جلال و حرمت
 دانستن است و بزرگی ایمان ذکر خدای تعالی بسیار گفتن است
 حضرت حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید خود میفرماید یا ایها الذین
 امنوا اذکر الله ذکر اکثر او سجوه بکره و صیلا معنی وی چنان است که
 اسی انگسای نیکه ایمان آورده اید بخدای تعالی یاد کنید او را روز آ
 و شب بانگاه اگر پرسند که پوست ایمان چیست جواب
 بگو که شرم است اگر پرسند که میوه ایمان چیست جواب
 روزه است و تخم ایمان علم است و کمال ایمان صبر است
 و برک ایمان تقوی است و مغز ایمان دعا و پنج ایمان خلاص است
 و وطن ایمان دل بنده مؤمنان است اگر پرسند که تعالی ایمان
 از چه چیز است بگو که از نور خودش آفریده است و روح است

علیهم السلام را از نور محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم آفریده است اگر
 پرسند که تو در ایمانی یا ایمان درستی جواب بگو که من با ایمانم و
 ایمان با من است و من مؤمنم و ایمان صفت منست اگر پرسند که
 ایمان بر چند نوع است جواب بگو که پنج نوعست اول ایمان متبوع
 ایمان فرشتگان است دوم ایمان معصوم اینها پندار است سوم
 ایمان مقبول اینها مؤمنانست چهارم ایمان موقوف اینها مبتدعانست
 پنجم ایمان مردود اینها منافقانست اگر پرسند که ایمان
 چیست جواب بگو که الا ایما اقرار بالک و تصدیق بالقلب یعنی ایمان
 اقرار کردن است از زبان و استوار داشتن بدلی که خداست بگوئی است
 و بحقیقت پادشاه همه پادشاهان است و محمد رسول الله پیغمبر رحمت است
 اگر پرسند که ایمان آوردن بر چند نوعست جواب بگو که بر دو نوعست
 اول ایمان مجل و دوم ایمان مفصل اگر پرسند که صفت ایمان مفصل
 جواب بگو که هفت است آمنت بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر
 و القدر خیره و شره من الله که لعنت بعد موت غیر ایمان آوردن من فرشتگان
 وی غیر فرشتگان بر حق اند و آفریده اویند و هم اینها آوردن من بکتا بهای او
 چهارم ایمان آوردن من بولاوی پنجم ایمان آوردن من بروز قیمت

سن بخندای روز که خدا شکیباییست حق ایان آوردن من بفرشتگان

یعنی بدانی که قیمت آمدنی است در آمدن قیامت سستی ششم ایمان
 آوردن من بتقدیر خداست بدانکه تقدیر نیکی بدی همه از خداست غرض
 بهنضم ایمان آوردن من بعت لغوی زنده گردانیدن بعد از میرایی حق است
 و راست ایغسل الله شایه و حکیم مایرید اگر کسی است که صفای
 محل نیست جواب بگو که چهار است امنت با آن گماهو با سماء و صفا
 و قبلت جمیع احکام و ارکانه یعنی ایمان آوردن من بخداست و بنا بر
 وی بصفه های قبول کردم دین سلمانی را آنچه در وی است آنرا فرودگاه
 و خدای از او پسر است اگر پسند که فرایض این نیست بگو که چهار
 اول خداست عالی رتبه شناختن دویم بخداست ایمان آوردن
 سوم ایمان را با خود بردن چهارم ایمان را با خود نگاه داشتن در عوارض
 آوردن دست داشتن احکام و ارکان ایمان مهم است اما اگر کسی احکام
 و ارکان ایمان را نداند به عبادتی که کند از نماز و روزه و حج و زکوة و صدقه
 در جامع الکبیر آوردست که اذا استوصف المرأة البالغة احکام
 من التوحید فلم تصف سنین من وجهها وان حکمنا بصحة النکاح انظر
 الاسلام معنی می چنان باشد که فی عاقله و بالغه را پسند شود گوید که نمیدانم
 و بروی بسا کرده میشود گوید نمیدانم از شوهر جدا کرد و بر او حرام شد اگر چه

پیش ازین نکاح او نظام اسلام درست بوده با دستوفی آورد
 شخص کنیز کی خرید احکام ایمان را آن کنیز نکند از اهل کتابت
 جمع گشتن بان کنیز حرام باشد مولی را باید که اول احکام و ارکان
 ایمان را بیاموزد و آنگاه روا کرد و در محیط آورد دست که اگر شخص حرام
 و ارکان ایمان را نداند بچ او درست است و حرام باشد و نشا خوردن
 و در خلاص آورد دست که مولی را واجب است که بنده گان خود را احکام و
 ارکان نماز و روزه بیاموزد و قرآن مقدار یک نماز بدست بیاموزد
 و نیز واجب است با اهل خود و محام خود را چون مادر و خواهر و دختر و زن
 خود را احکام شرعی بیاموزد که سفی علی السلام فرموده اند که
 کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیت یعنی هر یکی از شما بمنزله پاسبان
 و هر یکی از شما پاسبان خواهد شد از رعیت خود یعنی از اهل و فرزندان خود
 اگر پرسند که واجب است ایمان چیست ابوبکر دوازده است اول
 با علما صحبت داشتن دوم از منافقان دور بودن سوم شنیدن
 دادن چهارم پیمار رسیدن پنجم که خدای درویش اشفاق نمودن
 ششم فرزندان خود را اسلام آموختن هفتم اهل عیال خود را نماز خواندن هشتم
 دست بر سر یتیمان باین نهم مرده شوی کردن دهم سنگی که بر سر راه باشد

دور کردن یا زدهم زیارت پدر و مادر کردن دوازدهم طواف حج کردن
 اگر پرسند که حکم ایمان چند چیز است جواب بگو که دو چیز است یکی
 دینیوی و یکی دیکراخروی اما حکم دینیوی ایمان شش نفس و مال است
 مهرسی که ایمان آرد نفس و مال او از کشتن و تلف کردن محفوظ میماند
 بحکم شرع که اگر کسی بغیر حق بکشد وی را بقصاص کشت میشود و اگر زکینند
 ویراستنکسار کرده میشود اما حکم اخروی ایمان پنج است از آنست که دوزخ
 و رسیدن بنعم بهشت و مشرف شدن به بیدار حق سبحان و تعالی که اصل
 نعیمت اللهم ادرقنا اگر پرسند که شرایط ایمان چند است جواب
 هفت است اول ایمان بغیب آفریدن بغیب پیش از آنکه خدا تبارک
 بیند و اگر بعد از معاینه دیدن عذاب ایمان آرد آنرا ایمان یا پس گویند
 و ایمان یا مس مقبول نیست چنانکه گفتند که هر کس را از مؤمنان کافر
 وقت موت او را از بهشت دوزخ مینمایند و مؤمن را گویند که اگر کافر
 مردی جای تو این بود که از دوزخ است حالا آنکه با ایمان میروی از
 عالم مقام تو این موضع است از بهشت تا بخاطر جمع و با سایر است
 و با کافران گویند که اگر تو مسلمانی بودی مقام تو این بود که از بهشت
 حالا آنکه ازین عالم بکفر میروی حاضر تو این موضع است از دوزخ درینند

انّ الدين عند الله اسلام اگر پرسند که ایمان بر مؤمنان چیست
 یا سنت جواب بگو که ایمان بر مؤمنان سنت است بر کاران
 فضیلت عمل ایمان بر مؤمنان فرض است مثل نماز و روزه و کوفه
 و حج اگر پرسند که ایمان فرض است یا سنت جواب بگو که اول
 بنده اقرار میکند بر وحدانیت خدا تعالی که بر حقست این
 فرض است و تکرار او سنت است اگر پرسند که ایمان چیست
 و اسلام چیست و احسان چیست جواب بگو که بدین حدیثی که روایت
 کرده شدست از حضرت عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه گفتند
 حضرت عمر که در اثنای آنکه نابودیم نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 روزی بر بناگاه طلوع کرد یعنی پیداکشت بر ما دریکه نیک سفید بود
 جامه او و شدید بود سیاهی موی او دیدن میشد بر روی اثر راه مثل
 غبار آلودگی و سنگی که زنگ سستی و مانده شده و حال آنکه نمیشد بنا
 از ما دور را میچاکست تا که نزدیک آمد و نشست پیش آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم پس پیوسته گردانید هر دو زانوی خود را بر زانوی من
 آنحضرت نهاد و دست خود را بر زانوی خود گفت ای محمد خیر
 مرا از اسلام گفتند سلام آنست که شهادت می خدایم که نیست الهی
 جز ذات پاک و تعالی و شهادت الهی محمد است که بنده خدا و رسوله است

و بر پاهای داری نماز را و بدین کوفه مال و روزه داری ما بر نماز
 کنی خانه کعبه اگر میتوانی رفت و گفت آن مرد راست گفتی ای
 حقیقت سلام همین است بپا کردی و حضرت عمر میگوید که تعجب کردیم
 ازین مرد و بیکه سوال کرد باز خود میگوید که راست گفتی باز آن مرد گفت
 خبر ده مرا ای محمد از ایمان گفت آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایمان
 ایمان آری بگروی بخدا تویی و بفرشتگان می و بکتایبها و بر سوا
 وی و بر روز قیامت ایمان آری بتقدیر خیر ستم و ایمان آری حقیقتاً
 با همه چیزها را از نیک و بد از اولی است و تقدیر کرده است هر چه در کتاب
 واقع شده میشود به بقضا و قدر او داده است گفت آن مرد راست
 گفتی پس از آن گفت خبر ده مرا از احسان گفتند آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم احسان آنست که عبادت کنی تو الله تعالی را که با که می بینی
 تو او را اگر تو نمیبندی بهائی او را او تاملی بیند گفت آن مرد راست
 میگوید قال لنبی علیه السلام الايمان معرفة بالقلب و اقرار
 باللسان و عمل بالاذکار گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان شناختن
 خداست تعالی است عز و جل و اقرار کردن به زبان و کار کردن
 بحکم شریعت قال لنبی علیه السلام الايمان عريان و لا حلة
 خارجة و زینة و لیس و حمره لعلم گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان برهنه

و پوس او پر مهر کاریت و آریس او مرم است میوه او علم است
 قال انبی علیه السلام لا ایمان لمن لا امانه له گفتند پیغمبر علیه السلام
 نیست ایمان هر کسی را که کز ایدین امانت نیست قال انبی علیه السلام
 لا یؤمن احدکم حتی یحبب لایحبه ما یحب لنفسه گفتند پیغمبر علیه السلام
 مؤمن از شما یان که تا دوست دارد برای برادر مؤمن با آنچه دوست
 دارد برای نفس خود و قال انبی علیه السلام الا ایمان بقره صد
 المؤمن مع الاسلام علی بن ابی طالب یعنی گفتند پیغمبر علیه السلام ایمان
 ستر نیست سینه مؤمن و اسلام تنها را کردن نیست اگر سینه
 خدایتعالی را می شناسی جواب بگو که می شناسم اگر پرسند که
 چگونه می شناسی جواب بگو که بچون و بچگونه و بشبده و بی نمونه
 می شناسم که الله تعالی لم یزل و لا یزال الذی لم یس کتله سی می
 الاصل لانه اسما و هو اسم السميع لبصیر ملک خدایتعالی است هر چه
 خواست کرد و هر چه خواهد بکند لفعلا اعدا ایشا و حکم ما یرید
 اگر پرسند که تو مسلمانان جواب بگو که الحمد لله اگر پرسند که
 معنی الحمد چیست جواب بگو که سپاس است باری خدای ا
 عزوجل اگر پرسند که از کی باز جواب بگو که از روز میثاق
 اگر پرسند که معنی میثاق چیست جواب بگو که میثاق هو

الحمد لله لوق و الخطاب خطاب آنکه بود که در آن زمان که حق سبحان
 و اوتاهای بسیار پروردگار عالم ندادند که آنست بر یکم یعنی
 نیت من پروردگار سمایان قالوا بی یعنی گفتند و اوتاهای
 هستی تو پروردگار مایان و جمله جهانیان خالق کل شکر و اوتاهای
 کل حی باز از حضرت رب اعزت ندادند که مرا سجده کنید آنها که
 بدست راست بودند همه سجده کردند آنها که بدست چپ بودند
 سجده نکردند باز ندادند که سجده کنید آنها که بدست راست بودند سجده
 کردند و آنها که بدست چپ بودند سجده نکردند آدم علیه السلام
 گفت خداوند ازین بندگان تو عجب دارم آنها که بدست
 راست من اند همه سجده کردند و آنها که بدست چپ من اند سجده
 کیانند ندادند که یا آدم این قومی که بر دست راست تو اند مؤمنانند
 و آنها که سجده کردند مؤمنانند از دنیا مؤمنانند و آنها که
 سجده نکردند کافرانند از دنیا کافرانند و نکتة ششم
 ای مؤمن در پشت در پشت آدم علیه السلام کافری بود در پشت
 آدم از آن پیش نقصان نشد اگر در دیوان عاصی عیسان نبود
 به بنده هیچ ضرر و نقصان نشود از کم خداوندی عجب نباشد
 و آنها که بدست راست تو اند حجت جایی ایستاد باشد مؤمنانی

ای سپهر که ز مخور زمان بختیل
 نام مسک محله پنج سرت شنا
 تا نخواندت بخوان کس مرو
 چشم نیکی از خیس وون مدار
 که کنی خیری تو آن از خود بین

کم نشین در رنزد بر خوان بختیل
 میشود مان سخی نور و صفا
 در پی مردار چون که کس مرو
 سقف ویران او بر استون بدها
 هر چه بینی نیک بین بدین

در بیان علامت احمق

علامت آن که در احمق بود
 گفتن بسیار عادت باشدش
 ای سپهر چون احمق جا بل میباشد
 هر که او از یاد حق عاقل بود
 هیچ از فرمان حق کردن ب
 باطلی را ای سپهر کردن مینه
 در قضای آسمانم مزن
 دست خود را سوی نامحرم میا
 تا تو از راز با هم ملوی

اولا عاقل زیاد حق بود
 کاهلی اند عبادت باشدش
 یکدم از یاد خدا عاقل میباشد
 از حماقت در ره طبل بود
 تا نماز روز محشر در عذاب
 نقد مردان سپهر کردن مینه
 هر کسی را پیشین کم مزن
 جانب مال یتیمان هم میاز
 که تو باشی نیز با خود هم ملوی

تاشوی آزاد مقبول می نریند | بطبع میباش کردار می تمیز

در بیان علامات فاسق

هست فاسق اخصلت در نهاد | باشد اول در لوش حبت فساد
خصلتش از ردن خلق خداست | دور از خویش از راه راست

در بیان علامات شعی

هست ظاهراً علامت دشمنی | میخورد و میخوردیم همه از جمعی
بی طهارت باشد و بی کلاه خیر | هم ز اهل علم باشد در گریز
ای سپهر مگر نیز از اهل علوم | آتسوزد و مریزانا را سمووم ..
تا توانی با هیچکس را بد مگوی | پیش مردم شیب کسی که بچوبی
با طهارت باش با کسی بشین | وز عذاب کور نیز اندیشه کن

در علامات بحال

در علامت ظاهر آمد در بحال | با تو گویم یاد گیرش از محال
اولا از سالکان ترسنا بود | وز بلای جوع هم لرزان بود
چون رسد در ره خویش آشنا | بگذرد آنجا و گوید مر حسابا
نیست از ماش کسی فایده | کم رسد بکس نه خویش مائده

در بیان قساوت قلب

سخت دل را سه علامت یافتیم با ضعیفان باشدش جوهر ستم موقعیت هر چند کوفی بیشتر این دنیا را بمعنی مرده دن	چون بدیم روزه و بر ما فتم هم قنات نبوش با پیش و کم در دل سختش نباشد کارگر تا نباشد نمشین با مرده گان
--	---

در بیان حاجت خواهی

حاجت خود را بجوی از رشت و مؤمنی را با تو چون فساد کار حاجتی خود را جز از سلطان نخوا از وفات دشمنان شاد می کن	آنکه دارد روی خویش از روی خوبی تا تو از حاجت او را برابر کن چون خواهی یافت از دربان نخوا از کسی پیش از کسی از اوستی کن
---	---

در بیان قناعت

با قناعت سازد کم ای سپهر هر سحر بر خیر و استغفار کن همدشین خویش را غیبت کن چون شود هر روز در غم جدید	کرد هیچ از فقر نبود تلخ تر با فرستی اکنون که داری کار کن غیر شیطان بر کسی لغت کن از کنا بان تو به میباید کزید
---	--

هر که اترسی نباشد از خدا
 تا تو انی حاجت مسکین برابر
 هست حالت جمله در گرفتاری
 عاریت ابا از میبارد سپرد
 حاصل از دنیا چه باشد ای این
 هر چه اودی ز ره حق آن تست
 هر که با اندک ز حق رضی شود
 هست دنیا بر مثال قنطره
 هر که سازد بر سر بل خانه
 از خدا نبود در جستن غنا
 فقر و درویشی شغای مؤمن است
 مال و ولادت بمعنی دشمنند
 آنجا اولاد کم را یاد گیر
 مرد ره را بود دنیا سود نیست
 هر که از صدق و امانی بود

حق تبرسانند ز هر چیزی در را
 تا بر ارد حاجت اگر در کار
 که بماند از تو باشد زاریت
 هیچکس دین یک ز با خود سپرد
 نه گزی کر باس سه که از زمین
 آنچه ماند از تو بلای جان است
 حاجت او را خدا قاضی شود
 بگذر از وی که تو داری روبره
 نیست عاقل او بود دیوانه
 هست مؤمن از اغیار رخ و غنا
 زانکه اند روی صفای مؤمن است
 که چه نزدیک تو چشم روشنند
 مال ملک اینجهان بر باد گیر
 هرگز شش اندیشه نابود نیست
 خرقه بالقره کافی بود

دور از اهل سعادت میشود	هر که در بند زیادت میشود
اسب تبت تا شریا تا ختنند	بندکان حق چون آفتابند
اینکه میباید کجا آید بدست	آنانازی در ره حق هر چه هست

در بیان نتایج سخا گوید

تا بیا و از پس شدت رخا	در سخا کوش ایبر در سخا
ز آنکه نبود دوزخی مرد سخی	باش پیوسته جوهر دایمی
ز آنکه در جنت قرین مصطفی	در رخ مرد سخی نور و صفات
اینکه جامی احیا باشد بهشت	حق تعالی بر در جنت نوشت
جای همسک خن درون نماند	سخیا را با جهنم کار نیست
در جهنم سیدم ابلیس در آن	کار اهل بخل ابلیس در آن
بلکه با او که رسد بومی بهشت	هیچ همسک نکند در سوئی بهشت
اهل کبر و بخل را باشد مقر	آنکه میخوانند مرا در اسقرب
از بخیلی و زنگه دور باش	ای سپرد مرد می شهو باش
تا شود روی دولت بد منیر	با سخا باش تو وضع پیشه کبر

در بیان کارهای شیطانی

چار فصلت فعل شیطان بود
عطه مردم چو بگذشت از یکی
خون بینی تیر از شیطان بود
خامیاز فعل شیطان است

داند اینها هر که رجمان بود
باشد آن از فعل شیطان بشک
انکه ظاهر دشمن انسان بود
ای پس من مباش از مکر وی

در بیان علامات منافق

دور باش از آنچه از اهل نفاق
سه علامت در منافق ظاهر است
و عده های او همه باشد خلاف
مؤمنان کم اعانت میکند
نیست در وعده منافق را وفا
تا نه پنداری منافق را این
از منافق ای سپهر به سپهر
با منافق هر که بهره میشود

در جنم دان منافق را وثاق
زان سبب مقهور قهر قاهرات
قول او بود بغیر از کذب لاف
هم امانت اخیانت میکند
زان نباشد در خوشنوی و نصفا
نیست با دشمنش از روی نهی
تیغ کین از بهر قتلش تنگن
منزل او در ته چه میشود

در بیان علامت متقی

سه علامت باشد اندر متقی
کی بود نسبت تقی ابا تقی

پرهیز باش ای تقوی از یارب بد	تائیند از تو ترا در کار بد ..
کم رود ذکر در خوش بر زبان	از طریق کذب باشد بر گران
از حلال پاک هم گیرند گام	تائینقتد اهل تقوی در حرام

در بیان علامات اهل حبت

هر که باشد سه خصلت در سرش	باشد آن کس بیشک اهل هدایت
شکر نعمت با و صبر اندر بلا	میدهد آینه دل اجلا
هر که مستغفر بود اندر گناه	حق زنا رود و جزش دارد نگاه
هر که ترسد از آله خویشتن	خواهد او عذر گناه خویشتن
معصیت را هر که بدورد کند	ایزدش از اهل حبت کی کند
ای سپردیم با استغفار باش	وزیدان مفسدان نیز اربابش
گر کنی خیری بدست خویش کن	خیر خود را وقف هر درویش کن
یکدم هر کس بدست خود دهد	به بودزان از پی او صد هد
گر بخشی خود کی حسرت ما تر	بهتر از بعد تو صد خوار زر
هر چه بخشید می کن با او جوع	گرز با افتاده از دست جوع
این بدان مانده که شخصی می کند	باز میل نمودن آن می کند

بایسر که چیزی کی بخشید پدر

میرسد که باز که در آن ایسر

ایسر شادی زمان زربنجو

آنچه کس را داده دیگر مجو

در بیان آنکه در دنیا از آن جمع شنباید بود

شادی دنیا سر غم بود

سود او را در عقب ماتم بود

نهی لا تفرح ز دنیا کوش در

جای شادی نیست دنیا پوشد

شادمانه را ندارد دست حق

این سخن را هم نهاد آن سبق

ای بسر با محنت غم فوی کن

روی خود را جانب دل جوی کن

کرفح داری ز فضل حق رواست

لیکن دنیا فرح جستن خطاست

خون اندوه است قوت بندگان

غم شود یا فرح جویندگان

از چه موجودی بیندیش ای بسر

هر کسی از غم خویش ای بسر

کرد ایزد مهر ترا از نیست است

از برای آنکه باستی حق پرست

تا تو باشی بنده معبود باش

با حیا و با سخا و جود باش

در بیان نصیحت و تکیه دینی و دنیوی

خواب کم کن اول روز ای بسر

نفس را بدو میاموز ای بسر

آخر روزت نگو نبود منام

بیشتر از شام خواب آید منام

اهل حکمت انمی آید صواب
 ای پسر هرگز مر و تنها سفید
 دست را بر رخ زدن شویم است
 شب آینه نظر کردن خطا است
 خانه کردنها و تارکیت بود
 دست اهل کم زن تو در زیر رخ
 چار پایان اچو بینی دو قطا
 تا فراید قدر جاهت خدا
 تا شود عمرت زیاده در جهان
 تا نکاهد روزیت در روزگار
 هر که رود در فسق در خصیان
 کم شود روزی ز کسار در رخ
 فاقه آرد خواب بسیار ای پسر
 هر که در شب خواب غریبان میکند
 بول غریبان هم فقیری آورد

در میان آفتاب سایه خوب
 باشدت رفتن سفرتها خطر
 استماع علم کن ز اهل علوم
 روز اگر پیشی تو روی خود رواست
 مونسی باید که نزدیکت بود
 نزد اهل علم سر آمد چون کج
 در میان شان نیائی زهنیا
 روز شب بسیار شیخ ایم دروغا
 رونکوئی کن نگوئی در زبان
 معصیت کم کن بعالم زهنیا
 ایزد اندر رزق او نقصان
 در سخن کذاب بنود فرخ
 خواب کم کن باش مدارای
 در نصیب خویش نقصان مسکین
 اندوه بسیار پیری آورد

در جنابت بود خوردن طعام
 ریزه نان امیغکن زیر پامی
 شب مزین چاروبک کز خانه
 که بخواند بامت این نام
 که بهر جوی کنی دندان خلال
 دست را هرگز بجاک کل مشو
 ای پسر برستان درین
 تکیه کم کن نیز در پهلوی در
 در خلا جا که طهارت میکند
 جامه را برتن شاید خستن
 که بدین پاک سازی رویش
 دیر و باز از برین آمی زود
 نیک نبود که کشتی با دم سیرغ
 کم زن اندر ریش شانه مشرک
 از کدایان پاره های بان مخز

ناپسندت این بنزد جانم
 که همی غمی ای تو نعمت از خدای
 خاک رو به هم مننه در زیر در
 نعمت حق بر تو میگردم
 بینوا کردی و فستی در وبال
 از برای دست شستن آب جوی
 کم شود روزی ز کردار چنین
 باشد ایم از جنین خصلت بد
 وقت خود را دان که غارت کند
 باید از مردان ادب آموختن
 روزیت کم کرد و دید روشن
 ز آنکه رفتن اینیابی هیچ سود
 رهد و دود و حسرت اندر داغ
 ز آنکه آن حال قی باشد خوشتر
 ز آنکه میآرد فقیری ای پسر

دور کن از خانه ما عنکبوت
خرج را بیرون زانند از مکین
دسترس که باشد تنگی مکین

باشد اندر ماندنش نقصان
خشک ریش خویش را باز مکین
چون که رهواری بره لنگی مکین

در بیان فواید صبر

تا شوی در روزگار از صابران
گوش سازی تو روی اندر بلا
در بلا وقتی که صابر نیستی
بی شکایت صبر تو باشد جلیل
گر نباشد فخر از درویش
گر چه جنبش بفرمان باشد
بنده از خدمت بعقبی میرسد
حرمت در خدمت آرام دست
گر نگروی ای پسر کرد خلاف
گر بچی داری سریع را انتظا

غم مکین از دیدن سختی کران
خویش را از صابران مشمر بلا
نزد اهل صدق شاکر نیستی
با کسی گم کن شکایت از غلیل
کی با اهل فقر باشد خویش
حرمت از خدمت فراوان باشد
لیکن از حرمت بمولی میرسد
هر که خدمت کرد مرد مقبل است
انگهی ز سید ترا در صبر لاف
در بلا جز صبر نبود هیچ کار

در بیان تجرید و تقرید

که صفا میبایدت بخرد شو
 ترک دنیوی هست تجرد ای سر
 حسن تجردت در اعشوت
 کردی یکبار شوت اطلاع
 که تو برداری ز غیر شش غمیب
 اعتمادت چون همه بر حق بود
 ترک دنیا کن برای حنست
 که بیابی از سعادت این مقام
 که ز دنیا دست شویدی بهر حق
 روح مجرد باش ایام مرد باش
 کرد که بر عجب خود را نی مکرد
 هر که کرد کوره بخت کشت
 و آنکه با عطار میگردوزد
 همیشه سالکان باش ای سر
 جانب ظالم مکن میل ای عزیز

در خرداری ز اهل دید شو
 فهم کن معنی تفسیر ای سر
 بلکه کلی انقطاع شوت است
 آن زمان کردی تو در تفریق
 آنکه از تجرد کردی با امید
 آن زمان تفتید جان مطلق بود
 وز بدن برکش لباس فاخرت
 صاحب تجرد باشی و اسلام
 و آنکه از تفرید کویندت سبق
 تا بهر فرقی نشینی کرد باش
 قد خودت شناس هر جا بگرد
 جامه از دو دو سیار شکت
 او همی باید ز بوی خوش نصیب
 دور باش از رند قلاش ای سر
 و کنی کردی از ان جنیل ای عزیز

روز اول ظلم بگیریز ای فقیه
 صحبت ظالم بسان آتش است
 از حضور صالحی ان صالح شوی
 هر که او با صالحی ان بهم شود
 ای سپر کند از راه شرع را
 از شریعت که نهی بیرون قدم
 هر که در راه ضلالت می رود
 حق طلبی ز کار طلب دور باشد
 هر که نماند صراط مستقیم
 در ره شیطان منتهای سخن
 هر که در راه حقیقت سالک است

مانسوزی آتش تیرای فقیه
 زانکه خلق از آرتند سرکش است
 و نشینی باید ان طالع شوی
 در حریم خاص حق محرم شود
 صل پای کر بگیری فسق را
 در ضلالت افقی ریج الم
 از جهالت با بطلالت می رود
 در سخا و مردمی مشهور باش
 در عذاب آخوت ماند مقیم
 تا نگروی خوار بد نام ای صنی
 روزش خائف زرقه مالک است

در بیان کرامات الهی

چیز است از کرامت الهی حق
 اول آن باشد که باشد روی
 بعد از آن حفظ امانت باشد

مقبولت آنکس که کثیر این سوره
 با سخاوت باشد هم تازه روی
 هم نظر پاک از حیانت باشد

در بیان آنکه دوستی را نشاید

تو طمع زان دوست برداری پس
دوست شمارش در چه مردم است
از چنان کس خویشتر را دور
دور از وی باش تا داری حیات
که سر خود بر قدمهای تو رسد
خصم ایشان شد خدای او
زینهار او را نکو در حساب

دوستت باشد زین کس را می پس
هر که میگوید بدبهای تو فاش
دوستی هرگز نکین با پادو خوار
منعمی که میکند ترک زکوة
دور شو زان کس که خویش اهد از تو شود
ای بسز تو سود خواری کن حذر
آنکه از مردم همی کی در با

در بیان آنکه خواری مردم

ز آنکه هست این سبب خیر بشر
در مجالس خدمت صحاب کن
تا ترا پیوسته حق دارد و غرض
عشش حق و جنبش آید آن زمان
مالک اندر دوزخش بریان کند
باز یا بد حجت در بسته را

بر سر بالین بیماریان گذر
تا تو انی تشنه را سیراب کن
خاطر ایام را در یاب نیز
چون شود گریان بی تمیمی که آن
چون بی تمیمی کسی گریان کند
آنکه خندانند میتم حسته را

هر که هرات کند فاش ای سپهر
 در جوانی و در پیران آن سر نیز
 بر ضعیفان که نختایی روست
 بر سر سیری نخور هرگز طعم
 غلت مردم ز پر خواری بود
 رحمتی نبود سود شوم را
 هر منافق را تو دشمن در آرزوست
 توبه بد خو کی محکم بود
 تا شود دین تو صفا چون زلا
 آنکه باشد در پی قوت مردم

از چنان کس دور میباشد ای سپهر
 تا غیر نزد دیگران باشی تو نیز
 کین سیرتهای خوبه لیاست
 تا نمیرود در بدن قلب الغلام
 خوردن پر تخم بیماری بود
 کاذب بهجت را نبود وفا
 از وی از فعل می بزار باش
 مر بچندان امرت کم بود
 باش در ایم طالب قوت حلال
 در تن او دل با همی سیر تمام

در بیان صله رحم

رو بر سپیدن بر خویشتان خویش
 هر که گرداند ز خویشتان و ندرو
 هر که او ترک افکار میکند

تا که گردد مدت عمر تو پیش
 بیکمان نقصان پذیرد عمر او
 جسم خود قوت عمارت میکند

گرچه خویشان تو باشد از بدان
هر که او از خویش فرود بکانه شد

بدتر از قطعی رحم چیزی آن
بمش از روی بدی فسانه شد

در بیان قنوت

چیت مردی ای پسر نیکو بد
عذرخواهد مرد پیش از معصیت
انگه کار نیکمردان میکند
هر که او باشد مردان خدا
ای پسر در صحبت مردان در
هر که از مردان حق دارد نشان
خود نخواهد مرد خصمان اهلک
می بخوید مردانصاف از کسی
هر که پا اندر ره مردان نهما
ای پسر ترک مراد خویش گیر

اولا تر سپیدن از حق در نهما
باشد شطاعت پیش از معصیت
بافعیقان لطف احسان میکند
باشد اندر تنگدستی با سخا
تا نظر با یابی از فضل خدی
نگذرانند غیب دشمن بر زبان
از غم ایشان شودند و بهناک
گر رسد ظلم جفا با او بسی بیا
کی رود هرگز ز بد بنبال مراد
ونگهی او سلامت پیش گیر

در بیان فقر

فقر مسیحا چه باشد ای پسر

باز تو گویم که نزاری آن خبر

<p>خوش را منع نماید پیش خلق دوستی با دشمنان خود کند وقت طاعت کم نباشد از حرف می نماید در نزاری فریبی تا نکند او ترا پروردگار در سب می خلد محرم میشود</p>	<p>گر چه باشد بنوادری ز لوق گرسنه باشد ز سیری هم زند گر چه باشد لاشه زار و ضعیف خون دل پردازد دست تهی ای پسر خود را بد رویشان با فقیران بس که هم میشود</p>
--	--

در بیان آفتاب از غفلت

<p>زانکه نبود جز خدا و یادرس عافلان در ره پل مشو چشم شربت بر کشاد لب پند پند ناصح را بکوش جان شو کار با شیطان با نبازی کن عمر بر باد از تبه کاری مده راه حق را با همچو ناب نامرو زیر سقف بیستون گن میباش</p>	<p>در بلا یاری نخواه از هیچ کس از خدای خوشتن غافل شو جای گریه است اینجهان درو با همچو مور از حرص هر جا برو ای پسر کو دکت بازی مکن نفس برادر کنه یاری مده هر کجا هست بود آنجا مرو دشمنی داری از دامن میباش</p>
--	---

در ره فسق هو هر کس ممتاز
 چون سفر پیش آری ز او کبر
 ای پسر اندیشه از اغلال کن
 تا نسوزی ساز کاری پیش کن
 جمله چون هست بر دوزخ کین
 آتش در پیش آری ای فقیر
 عقبه در راهت بارت پس گران
 داری اندر پیش روز رستخیز
 ای پسر راه شریعت پیش گیر
 ایراد باش در فرمان حق
 گرون از حکم خدایت بر متاب
 تا بیاو در بهشت سخن جا
 تا دهندت جای در اسلام
 شاد اگر داری درون خسته را
 هر که آرد این نصیحت ایجابی

خوشتر است اسخه شیطان مساز
 ثم خود را بسیر بسیر بر باد کین
 نفس بد را از لکه با مال کن
 از عذاب قهر حق اندیشه کن
 جای شادی نیست با چندین خط
 هیچ خوف نیست از نار سعیر
 نکره و بارت بسعی دیگران
 از خدایت نیست مکان کز
 زودتر ترک هوای خویش گیر
 تا بیا بخت رضوان حق
 تا نماز روز محشر در عذاب
 شفقتی بنامی با خلق خدا
 با فقیران روز شب میدهم
 باز بیا بخت در بسته را
 در دو عالم حشر شد خدا

یا الهی جسم کن بر ما همه
عاجزیم جرمها کرده بس
که جوانی در برانی بنده ایم
رحمت حق باد بر جان کسی

عفو کن جمله گناه ما همه
نیت ما را غیر تو دیکر کس
هر چه حکمت است آن فرستیدم
کین نصایح را بخواند اوستی

در بیان آنکه پیر کردن نفس و نتیجه آن گوید

بر خلاف نفس کن کاری بس
بر مراد نفس رفتن ابله است
کار نفس بد همه شور و سرست
نفس بر و او مسلمان کی بود
نفس را که باز داری از هوا
آنکه کرد و با هوای نفس یا
در کشش آن آتش کز رنگ
که تو آبروی خواهی ای بس
هر که میگردد بگردن کن

تا نیفتی خار در نار ای بس
نفس را تا بج شدن از کمر است
جنگ با نفسک جهاد اکبر
همه او نور ایمان کی بود
دین و دنیا حاجت کرد و
سازدش ابله پس در بینی مها
ترس از آن آتش که سوزد سنگ
دور میباش از مناهای ای بس
از عذاب حق کجا یا بد آن

تا دولت یا بد ز قرب حق محفل
 تا در آن حضرت تنت یا بد مقام
 مرد بد خدمت نمی یا بد مقام
 تا امان یا بی ز قهر کرد کار
 صدقه ده هر باید او و هر کجا
 هر که را او خیر عادت میشود
 آنچه لینی میکند در حق ناس
 ترس ای من در از جبار خویش
 دین ندارد هر که نبود سر کار
 باورع باش ای سپهر که مویی
 توبه نبود هر که اتو فیتق نیست
 بی علم دان هر که او را علم نیست

چه بد کن تا بر کنی پایی از دغل
 رو تو نفست انگهدار از حرم
 هست بی خدمت محفل انعام
 صدقه میده در نهان نگاه
 تا بلاها از تو گرداند اله
 بیگمان شش زیاده میشود
 بهترین مردمان او را شناس
 شرم دار از فعل ناهموار خویش
 نیست عقل آن که باشد کجا
 کافر می از فکر حق که آمی
 حق نیست نه هر که تحقیق نیست
 نیست صادق هر که او را علم نیست

خاتمه

بر روان پاک آن صاحب کمال
 غوطه در بحر معنی خورد ۱۵۰

رحمتی مانند بسی از دو اجمال
 کین همه در با بنظم آورد ۱۵۰

یادگاری در میان بگذشته
 این دین را اینقدر کافی بود
 هر که اینار ابد اند عامل است
 در نوار نبیاد است سلام

هیچ پندی افرونگد آشته
 اهل دنیا را همین وامنی بود
 دانکه اینها کار بند و کامل است
 هفتاد و نهمین اولیا باشد مدام



قطعه



بباید آنست که جان بر لب
 بت شهد شهادت تو هم
 نندارم در دو علم جز تو

جسم پرموده بآب تباید
 خلعت او سعادت تو هم
 هم تو میباشی مرا و یاد رس

تمام

